



ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

فروغ فرخزاد

مجموعه شعر امروز ایران



آشادات فروارید

فروع فرخزاد

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

چاپ اول ۱۳۵۲

چاپ یازدهم ۱۳۷۵



انتشارات مروارید

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

فروغ فرخزاد

چاپ دوازدهم ۱۳۷۷

چاپ گلشن

صحافی آزاده

تیراژ ۷۰۰۰ جلد

انتشارات مروارید، تهران خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

شابک ۹۶۴-۶۰۲۶-۴۳-۵ ISBN 964-6026-43-5



فهرست

۷ □ در سوک فروغ سروده‌اند:

۸ مرثیه
۱۱ شب‌نمی و آه...
۱۵ حیف از تو ای فروغ

شعرها:

۲۱ ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

۴۵ بعد از تو

۵۷ پنجره

۶۷ دلم برای باغچه میسوزد

۷۹ کسی که مثل هیچکس نیست

۸۹ تنها صد است که می ماند

۹۷ پرده مردنی است

انتشارات مروارید از آقای محمد حقوقی که محبت نموده قسمت آخر شعر
«ایمان بیاریم...» را پیدا کرده و از آقای سیروس طاهباز بخاطر جدا کردن
شعر آخر کتاب که در چاپ اول یکی شده بود، تشکر می‌کند.

در سوک فروغ سروده اند

مرثیه

احمد شاملو

بجستجوی تو
بر درگاه کوه می‌گیریم،
در آستانه‌ی دریا و علف.

بجستجوی تو
در معبر بادها می‌گیریم،
در چار راه فصول،
در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌ای

که آسمان ابرآلوده را

قابی کهنه می‌گیرم.
.....
به انتظار تصویر تو

این دفتر خالی
تا چند

تا چند
ورق خواهد خورد؟

□□□

جریان باد را پذیرفتن،
و عشق را
که خواهر مرگ است.
و جاودانگی

رازش را
با تو در میان نهاد.

پس به هیأت گنجی در آمدی:
بایسته و آزانگیر

گنجی از آن دست

که تملك خاک را و دیاران را

از این سان

دلپذیر کرده است!

□□□

نامت سپیده دمی است که برپیشانی آسمان می گذرد

– متبرک باد نام تو!

وما همچنان

دوره می کنیم

شب را و روز را

هنوز را...

شب‌نمی و آه...

سیاوش کسرائی

آی گل‌های فراموشی باغ
مرگ از باغچه‌ی خلوت ما می‌گذرد داس بدست
و گلی چون لبخند
میبرد از بر ما

□□□

سبب این بود آری
راه را گر گره افتاده بپای
باد را گر نفس خوشبو در سینه شکست
آب را اشک اگر آمد در چشم زلال
گل یخ را پروا ریخت اگر

□□□

در تک روز آری
روشنائی می‌میرد
شب‌نمی با همه جان می‌شد آه...

اختران را با هم بچ‌بچی بود شب پیش که میدیدم من.
ابرها با تشویش
هودجی را در تاریکی‌ها می‌بردند
و دعاهائی چون شعله و دود
از نهانگاه زمین بر میشد

□□□

شاعری دست نوازشگر از پشت جهان بر میداشت
زشتی از بند رها می‌گردید.

□□□

دختر عاصی و زیبای «گناه»
ماند با سنگ صبورش تنها:
او نخواهد آمد
«او نخواهد آمد» اینک آن آوازی است.
که بیابان دربر دارد
«او نخواهد آمد»
عطر تنهائی دارد با خویش

□□□

همره قافله‌ی شاد بهار
که بدروازه رسیدست کنون

او نخواهد آمد

و در این بزم که چتری زده یادش بر ما
باده‌ای نیست که بتوانم شستن از یاد
داغ این سرخ‌ترین گل، فریاد

□□□

کودکی را که در این مه سوی صحرا رفتست
تا که تاجی بنشانند از گل بر زلفان
یا که برگردد پروانه‌ی رنگینی ازیشه‌ی غم
با چه نقل و سخنی بفریبمش آیا
بکشانیمش تا آبادی؟

□□□

پای گهواره‌ی خالی چه عبث خواهد بود
پس از این لالائی
خواب او سنگین است
و شما ای همه مرغان جهان دروغا، آزادید

□□□

شعر، در پنجره‌ی مهتابی
گریه سرداد و غریبانه نشست

۲۵ بهمن‌ماه ۱۳۴۵



ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

و این منم
زنی تنها
در آستانه‌ی فصلی سرد
در ابتدای درک هستی آلوده‌ی زمین
و یأس ساده و غمناک آسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی .

ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد...

و این منم
زنی تنها
در آستانه‌ی فصلی سرد
در ابتدای درك هستی آلوده‌ی زمین
و یأس ساده و غمناک آسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی.

زمان گذشت
زمان گذشت و ساعت چهاربار نواخت
چهاربار نواخت
امروز روز اول دیمه است
من راز فصل‌ها را میدانم
و حرف لحظه‌ها را میفهمم
نجات‌دهنده در گور خفته است
و خاک، خاک پذیرنده
اشارت‌یست به آرامش

زمان گذشت و ساعت چهاربار نواخت.

در کوچه باد می‌آید
در کوچه باد می‌آید
و من به جفت‌گیری گل‌ها میاندم
به غنچه‌هایی با ساق‌های لاغر کم‌خون

و این زمان خسته‌ی مسلول
و مردی از کنار درختان خیس میگذرد
مردی که رشته‌های آبی رگهایش
مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش
بالا خزیده‌اند
و در شقیقه‌های منقلبش آن هجای خونین را
تکرار می‌کنند

— سلام

— سلام

و من به جفت‌گیری گل‌ها میاندمیشم.

در آستانه‌ی فصلی سرد
در محفل عزای آینه‌ها
و اجتماع سوگوار تجربه‌های پریده رنگ
و این غروب بارور شده از دانش سکوت

چگونه میشود به آنکسی که میرود اینسان

صبور،

سنگین،

سرگردان.

فرمان ایست داد.

چگونه میشود به مردگفت که او زنده نیست، او هیچوقت

زنده نبوده‌ست.

در کوچه باد می‌آید

کلاغهای منفرد انزوا

در باغهای پیرکسالت می‌چرخند

و نردبام

چه ارتفاع حقیری دارد.

آنها تمام ساده‌لوحی يك قلب را

با خود به قصر قصه‌ها بردند
و اکنون دیگر
دیگر چگونه یکنفر به رقص برخواهد خاست
و گیسوان کودکیش را
در آب‌های جاری خواهد ریخت
و سیب را که سرانجام چیده است و بوئیده است
در زیر پالگد خواهد کرد؟

ای یار، ای یگانه‌ترین یار
چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمانی خورشیدند.

انگار در مسیری از تجسم پرواز بود که یکروز آن پرنده
نمایان شد

انگار از خطوط سبز تخیل بودند
آن برک‌های تازه که در شهوت نسیم نفس میزدند

□ ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد...

انگار

آن شعله‌ی بنفش که در ذهن پاک پنجره‌ها میسوخست
چیزی بجز تصور معصومی از چراغ نبود.

در کوچه باد می‌آید

این ابتدای ویرانیست

آن روز هم که دست‌های تو ویران شدند باد می‌آمد

ستاره‌های عزیز

ستاره‌های مقوائی عزیز

وقتی در آسمان، دروغ وزیدن می‌گیرد

دیگر چگونه میشود به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه

آورد؟

ما مثل مرده‌های هزاران هزار ساله به هم می‌رسیم و آنگاه

خورشید بر تباهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد.

من سردم است
من سردم است و انگار هیچوقت گرم نخواهم شد
ای یار ای یگانه‌ترین یار «آن شراب مگر چند ساله بود؟»
نگاه‌کن که در اینجا
زمان چه وزنی دارد
و ماهیان چگونه گوشت‌های مرا می‌جویند
چرا مرا همیشه در ته دریا نگاهمیداری؟

من سردم است و از گوشواره‌های صدف بیزارم
من سردم است و میدانم
که از تمامی اوهام سرخ یک شقایق وحشی
جز چند قطره خون
چیزی بجا نخواهد ماند.

خطوط را رها خواهم کرد
و همچنین شمارش اعداد را رها خواهم کرد
و از میان شکل‌های هندسی محدود
به پهنه‌های حسی وسعت پناه خواهم برد
من عریانم، عریانم، عریانم
مثل سکوت‌های میان کلام‌های محبت عریانم
و زخم‌های من همه از عشق است
از عشق، عشق، عشق.
من این جزیره‌ی سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
و انفجار کوه گذر داده‌ام
و تکه‌تکه شدن، راز آن وجود متحدی بود
که از حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به دنیا آمد.

سلام ای شب معصوم!

سلام ای شبی که چشم‌های گرک‌های بیابان را
به حفره‌های استخوانی ایمان و اعتماد بدل میکنی
و در کنار جویبارهای تو، ارواح بیدها
ارواح مهربان تبرها را میبویند
من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم
و این جهان به لانه‌ی ماران مانند است
و این جهان پر از صدای حرکت پا‌های مردمیست
که همچنان که ترا میبوسند
در ذهن خود طناب دار ترا میبافند.

سلام ای شب معصوم!

میان پنجره و دیدن
همیشه فاصله ایست.

چرا نگاه نکردم؟
مانند آن زمان که مردی از کنار درختان خیس گذر
میکرد...

چرا نگاه نکردم؟
انگار مادرم گریسته بود آنشب
آنشب که من به درد رسیدم و نطفه شکل گرفت
آنشب که من عروس خوشه‌های اقاقی شدم
آنشب که اصفهان پراز طنین کاشی آبی بود،
و آنکسی که نیمه‌ی من بود، به درون نطفه‌ی من بازگشته بود
و من در آینه میدیدمش،
که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
و ناگهان صدایم کرد
و من عروس خوشه‌های اقاقی شدم...

انگار مادرم گریسته بود آنشب.
چه روشنائی بیهوده‌ای در این دریچه‌ی مسدود سرکشید
چرا نگاه نکردم؟
تمام لحظه‌های سعادت میدانستند
که دست‌های تو ویران خواهد شد
و من نگاه نکردم
تا آن زمان که پنجره‌ی ساعت
گشوده شد و آن قناری غمگین چهار بار نواخت
چهار بار نواخت
و من به آن زن کوچک برخوردم
که چشم‌هایش، مانند لانه‌های خالی سیمرغان بودند
و آنچنان که در تحرك رانهایش میرفت
گوئی بکارت رؤیای پرشکوه مرا
با خود بسوی بستر شب میبرد.

آیا دوباره گیسوانم را

در باد شانه خواهم زد؟
آیا دوباره باغچه‌ها را بنفشه خواهم کاشت؟
و شمعدانی‌ها را
در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت؟
آیا دوباره روی لیوان‌ها خواهم رقصید؟
آیا دوباره زنگ در مرا بسوی انتظار صدا خواهد برد؟

به مادرم گفتم: «دیگر تمام شد»
گفتم: «همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می‌افتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم»

انسان پوك
انسان پوك پر از اعتماد
نگاه كن كه دندانهايش

چگونه وقت جویدن سرود میخوانند
و چشمهایش
چگونه وقت خیره شدن میدرند
و او چگونه از کنار درختان خیس میگذرد:
صبور،
سنگین،
سرگردان.

در ساعت چهار
در لحظه‌ای که رشته‌های آبی رگهایش
مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش
بالا خزیده‌اند
و در شقیقه‌های منقلبش آن هجای خونین را
تکرار میکنند
— سلام
— سلام

آیا تو

هرگز آن چهار لاله‌ی آبی را

بوئیده‌ای؟...

زمان گذشت

زمان گذشت و شب روی شاخه‌های لغت اقاقی افتاد

شب پشت شیشه‌های پنجره سرمیخورد

و بازبان سردش

ته مانده‌های روز رفته را به درون میکشد

من از کجا می‌آیم؟

من از کجا می‌آیم؟

که اینچنین به بوی شب آغشته‌ام؟

هنوز خاک مزارش تازه‌ست

مزار آن دو دست سبز جوان را میگویم...

چه مهربان بودی ای یار، ای یگانه‌ترین یار
چه مهربان بودی وقتی دروغ میگفتی
چه مهربان بودی وقتی که پلک‌های آینه‌ها را میبستی
و چلچراغها را
از ساقه‌های سیمی میچیدی
و در سیاهی ظالم مرا بسوی چراگاه عشق میبردی
تا آن بخارگیج که دنباله‌ی خریق عطش بود برچمن خواب
مینشست

و آن ستاره‌های مقوایی
به‌گرد لایتناهی میچرخیدند.
چرا کلام را به صدا گفتند؟

چرا نگاه را به خانه‌ی دیدار میهمان کردند!

چرا نوازش را

به حجب کیسوان باکرگی بردند؟

نگاه کن که در اینجا

چگونه جان آنکسی که با کلام سخن گفت

و بانگ نواخت

و بانوازش از رمیدن آرامید

به تیرهای توهم

مصلوب گشته است.

و جای پنج شاخه‌ی انگشتهای تو

که مثل پنج حرف حقیقت بودند

چگونه روی گونه او مانده‌ست.

سکوت چیست، چیست، چیست ای یگانه‌ترین یار؟

سکوت چیست بجز حرف‌های ناگفته
من از گفتن میمانم، اما زبان گنجشگان
زبان زندگی جمله‌های جاری جشن طبیعتست.
زبان گنجشگان یعنی: بهار. برك. بهار.
زبان گنجشگان یعنی: نسیم. عطر. نسیم.
زبان گنجشگان در کارخانه میمیرد.

این کیست این کسی که روی جاده‌ی ابدیت
بسوی لحظه‌ی توحید می‌رود
و ساعت همیشگی‌ش را
با منطق ریاضی تفریق‌ها و تفرقه‌ها کوك میکند.
این کیست این کسی که بانك خروسان را
آغاز قلب روز نمیداند
آغاز بوی ناشتایی میداند
این کیست این کسی که تاج عشق به سر دارد

و در میان جامه‌های عروسی پوشیده‌ست.

پس آفتاب سرانجام

در يك زمان واحد

بر هر دو قطب ناامید نتابید.

تو از طنین کاشی آبی تهی شدی.

و من چنان پر م که روی صدایم نماز میخوانند...

جنازه‌های خوشبخت

جنازه‌های ملول

جنازه‌های ساکت متفکر

جنازه‌های خوش بر خورد، خوش پوش، خوش خوراك

در ایستگاه‌های وقت‌های معین

و در زمینه‌ی مشکوک نورهای موقت

و شهوت خرید میوه‌های فاسد بی‌هودگی...
آه،

چه مردمانی در چارراهها نگران حوادثند
و این صدای سوت‌های توقف
در لحظه‌ای که باید، باید، باید
مردی به زیر چرخ‌های زمان له شود
مردی که از کنار درختان خیس میگذرد...

من از کجا می‌آیم؟

به مادرم گفتم: «دیگر تمام شد»
گفتم: «همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می‌افتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم.»

سلام ای غرابت تنهائی

اتاق را به تو تسلیم میکنم
چرا که ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه‌های تازه تطهیرند
و در شهادت يك شمع
راز منوری است که آنرا
آن آخرین و آن کشیده‌ترین شعله خوب میداند.

ایمان بیاوریم
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل
به داس‌های واژگون شده‌ی بیکار
و دانه‌های زندانی.
نگاه کن که چه برفی میبارد...

شاید حقیقت آن دو دست جوان بود، آن دو دست جوان

که زیر بارش یکریز برف مدفون شد
و سال دیگر، وقتی بهار
با آسمان پشت پنجره همخوابه میشود
و در تنش فوران میکنند
فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار
شکوفه خواهد داد ای یار، ای یگانه‌ترین یار
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد....



پندک از تو

ای هفت‌سالگی
ای لحظه‌ی شگفت‌عزیمت
بعد از تو هر چه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت
بعد از تو پنجره‌ی که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن
میان ما و پرنده

بعد از تو

ای هفت سالگی

ای لحظه‌ی شگفت عزیمت

بعد از تو هر چه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت

بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن

میان ما و پرنده

میان ما و نسیم
شکست

شکست

شکست

بعد از تو آن عروسک خاکی
که هیچ چیز نمیگفت. هیچ چیز بجز آب، آب، آب
در آب غرق شد.

بعد از تو ما صدای زنجیره‌ها را کشتیم
و بصدای زنگ، که از روی حرف‌های الفبا برمی‌خاست
و به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی، دل بستیم.

بعد از تو که جای بازیمان زیر میز بود
از زیر میزها
به پشت میزها

و از پشت میزها
به روی میزها رسیدیم
و روی میزها بازی کردیم
و باختیم، رنگ ترا باختیم، ای هفت سالگی.

بعد از تو ما به هم خیانت کردیم
بعد از تو ما تمام یادگاری‌ها را
با تکه‌های سرب، و با قطره‌های منفجر شده‌ی خون
از گیجگاه‌های گچ گرفته‌ی دیوارهای کوچه زدودم.

بعد از تو ما به میدان‌ها رفتیم
و داد کشیدیم:
«زنده باد»
«مرده باد»

و در هیاهوی میدان، برای سکه‌های کوچک آوازه‌خوان
که زیرکانه به دیدار شهر آمده بودند، دست زدیم.
بعد از تو ما که قاتل یکدیگر بودیم
برای عشق قضاوت کردیم
و همچنان که قلب‌هامان
در جیب‌هایمان نگران بودند

برای سهم عشق قضاوت کردیم.

بعد از تو ما به قبرستان‌ها رو آوردیم
و مرگ، زیر چادر مادر بزرگت نفس میکشید
و مرگ، آن درخت تناور بود
که زنده‌های اینسوی آغاز
به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند
و مرده‌های آنسوی پایان
به ریشه‌های فسفریش چنگ می‌زدند
و مرگ روی آن ضریح مقدس نشسته بود
که در چهار زاویه‌اش، ناگهان چهار لاله‌ی آبی
روشن شدند.

صدای باد می‌آید

صدای باد می‌آید، ای هفت‌سالگی

برخاستم و آب نوشیدم
و ناگهان به خاطر آوردم
که کشتزارهای جوان تو از هجوم ملخ‌ها چگونه ترسیدند.
چقدر باید پرداخت
چقدر باید
برای رشد این مکعب سیمانی پرداخت؟

ماهرچه را که باید
از دست داده باشیم، از دست داده‌ایم
ما بی‌چراغ به راه افتادیم
و ماه، ماه، ماده‌ی مهربان، همیشه در آنجا بود

در خاطرات کودکانه‌ی يك پشت بام كاهگلی
و برفراز كشتزارهای جوانی كه از هجوم ملخ‌های ترسیدند

چقدر باید پرداخت؟...

کتاب پنجمه

۵۹

کتاب پنجمه برای دین
 کتاب پنجمه برای شمسین
 کتاب پنجمه که مثل عقد چاهن
 در آتوبای خود در ملک از من نیکه
 و باز نیشید و بسوی دست این مدعی مدعی آبی رنگ
 کتاب پنجمه که دست های که یک تنوای را
 از سخنش شانه فطرت راه های کرم
 سرش در نیکه
 رشید و از آنجا
 فزونی را به نوبت کوه های شمسین به آن کرم
 کتاب پنجمه برای من که صفت .

۴ ۳ ۲

من در دیار در یک عالم
 در هر سایه های درخان کا مدی
 در باغ کتاب نشاء تقدر
 فخر من ای کتب نکره های قسم دوستی وطن
 در هر چه های کای سعادت
 در سال های رفته خوب پرده زلف العا
 در پشت خنده های مدرسه مدول
 از لحظه ای که بچه ها تر آستانه
 بر تکتها حرف کتاب را به نیکه

پیدا کنی سراسیمه از درخت کنان برتر
 من از میان ریشه ها تا بستان گوسفند آسایم
 و من فرسوده شدم
 لیز از عدهای دست پر و نهالت دور
 در دستری به منی آیم
 صعب کردی روز

x x x

آدمی که آفتابش در رسوایی سست مدالت کوزنجان بود
 در آن شهر
 قلب جوان های مرا گدازد کند کند
 آفتاب چشم های که در گدازد نفس مرا
 با دستل تیره آفتاب من بپسند
 دوازده سفینه های غلط آرزوی منی
 ندارد روی خردن به بردن من باشد
 آدمی که تیره گان من بگرد
 چیزی نبود ، هیچ خبر بجز تیک تاک ساعت در دایره
 دریا قسم که با من

۲۵۲
۲۵۲
۲۵۲

... در آن راه دور دوست دارم

x x x

کتاب پنجم در این کتاب است
 کتاب پنجم در کتاب اول و دوم و سوم است
 این کتاب در کتاب اول و دوم و سوم است
 کتاب پنجم در کتاب اول و دوم و سوم است
 کتاب پنجم در کتاب اول و دوم و سوم است

در این کتاب است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است
 کتاب پنجم در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

در کتاب اول و دوم و سوم است

همین جواب ها

در آرزوهای ساده ای خود بخت بنده و سیه

می کشد در جوار پری را میبوسم

که درون گداز معاصم کینه در دیده هست

در آرزوی که در نفس انتظار رحمت خود خاک شده جرایبی بود !

آه در باره من از بدبختی کنکاز خود با ناخوارم است

آه - خدای من که در بخت هم خفا هم نیرد سلام بدم !

۷ ۷ ۷

من نسیم - زلفت لذت است

من نسیم - ناله نسیم نمی از لب های قدم است

من نسیم - کسب نامم از دست در میان کسب من در دست های من عیب من

دری - من خرم

دری - من خرم

دری - کسی که هر بانی لب هم زنده را بپوشد

فریبک من مده درون آرزو چه نخواهد

دری - من خرم

من در میان بخورم

آه کتاب را انظر وارم



پنججره

يك پنججره برای دیدن
يك پنججره برای شنیدن
يك پنججره که مثل حلقه‌ی چاهی
در انتهای خود به قلب زمین میرسد
و باز می‌شود بسوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ .

پنجره

يك پنجره برای دیدن
يك پنجره برای شنیدن
يك پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی
در انتهای خود به قلب زمین میرسد
و باز می‌شود بسوی وسعت این مهر بانی مکرر آبی رنگ
يك پنجره که دست‌های كوچك تنهایی را

از بخشش شبانه‌ی عطر ستاره‌های کریم
سرشار می‌کند.
و می‌شود از آنجا
خورشید را به غربت گل‌های شمعدانی مهمان کرد
يك پنجره برای من کافیست.

من از دیار عروسک‌ها می‌آیم
از زیر سایه‌های درختان کاغذی
در باغ يك کتاب مصور
از فصل‌های خشك تجربه‌های عقیم دوستی و عشق
در کوچه‌های خاکی معصومیت
از سال‌های رشد حروف پریده رنگ الفبا
در پشت میزهای مدرسه‌ی مسلول
از لحظه‌ای که بچه‌ها توانستند

بر روی تخته حرف «سنگت» را بنویسند
و سارهای سراسیمه از درخت کهنسال پر زدند.

من از میان ریشه‌های گیاهان گوشتخوار می‌آیم
و مغز من هنوز
لبریز از صدای وحشت پروانه‌ایست که او را
در دفتری به سنجاقی
مصلوب کرده بودند.

وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود
و در تمام شهر
قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند.

وقتی که چشم‌های کودکانه‌ی عشق مرا
با دستمال تیره‌ی قانون می بستند
و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من
فواره‌های خون به بیرون می پاشید
وقتی که زندگی من دیگر
چیزی نبود، هیچ چیز بجز تیک تاک ساعت دیواری
دریافتم، باید. باید. باید.
دیوانه‌وار دوست بدارم.

يك پنجره برای من کافیست
يك پنجره به لحظه‌ی آگاهی و نگاه و سکوت
اکنون نهال گردو
آنقدر قد کشیده که دیوار را برای برگ‌های جوانش

معنی کند
از آینه بپرس
نام نجات دهنده‌ات را
آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد
تنهاتر از تو نیست؟
پیغمبران، رسالت ویرانی را
با خود به قرن ما آوردند
این انفجارهای پیایی،
و ابرهای مسموم،
آیا طنین آیه‌های مقدس هستند؟
ای دوست، ای برادر، ای همخون
وقتی به ماه رسیدی
تاریخ قتل عام گل‌ها را بنویس.

همیشه خواب‌ها

از ارتفاع ساده لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند
من شبدر چهارپری را می‌بویم
که روی گور مفاهیم کهنه روئیده‌ست
آیا زنی که در کفن انتظار و عصمت خود خاک شد جوانی
من بود؟
آیا دوباره من از پله‌های کنجکاوی خود بالا خواهم رفت
تا به خدای خوب، که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام
بگویم؟

حس می‌کنم که وقت گذشته‌ست
حس می‌کنم که «لحظه» سهم من از برگ‌های تاریخ است
حس می‌کنم که میز فاصله‌ی کاذبی‌ست در میان گیسوان
من و دست‌های این غریبه‌ی غمگین

حرفی به من بزن
آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را بتو می بخشد
جز درك حس زنده بودن از تو چه میخواهد؟

حرفی به من بزن
من در پناه پنجره ام
با آفتاب رابطه دارم.



دلکم برای باغچه میسوزد

کسی به فکر گل‌ها نیست
کسی به فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد
باور کند که باغچه دارد می‌میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می‌شود
و حس باغچه انکار
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده‌ست .

دلم برای باغچه میسوزد

کسی به فکر گل‌ها نیست
کسی به فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد
باور کند که باغچه دارد می‌میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام

از خاطرات سبز تهی می شود
و حس باغچه انگار
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده است.

حیات خانه‌ی ما تنهاست
حیات خانه‌ی ما
در انتظار بارش يك ابر ناشناس
خمیازه می کشد
و حوض خانه‌ی ما خالیست
ستاره‌های كوچك بی تجربه
از ارتفاع درختان به خاك می افتند
و از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه‌ی ماهی‌ها
شب‌ها صدای سرفه می آید

حیاط خانہی ما تنہاست.

پدر می گوید:

«از من گذشتہ ست

از من گذشتہ ست

من بار خود را بردم

و کار خود را کردم»

و در اتاقش، از صبح تا غروب،

یا شاہنامہ می خواند

یا ناسخ التوارینخ

پدر بہ مادر می گوید:

«لعنت بہ ہرچہ ماہی و ہرچہ مرغ

وقتی کہ من بمیرم دیگر

چہ فرق می کند کہ باغچہ باشد

□ دلم برای باغچہ میسوزد

یا باغچه نباشد
برای من حقوق تقاعد کافی ست.»

مادر تمام زندگیش
سجاده ایست گسترده
در آستان وحشت دوزخ
مادر همیشه در ته هر چیزی
دنبال جای پای معصیتی می گردد
و فکر می کند که باغچه را کفر يك گیاه
آلوده کرده است.

مادر تمام روز دعا می خواند
مادر گناهکار طبیعی ست
و فوت می کند به تمام گل ها

و فوت می کند به تمام ماهی ها
و فوت می کند به خودش
مادر در انتظار ظهور است
و بخششی که نازل خواهد شد.

برادرم به باغچه می گوید قبرستان
برادرم به اغتشاش علف ها می خندد
و از جنازه ی ماهی ها
که زیر پوست بیمار آب
به ذره های فاسد تبدیل می شوند
شماره برمی دارد
برادرم به فلسفه معتاد است
برادرم شفای باغچه را

□ دلم برای باغچه میسوزد

در انهدام باغچه می‌داند.
او مست می‌کند
و مشیت می‌زند به در و دیوار
و سعی می‌کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مأیوس است
او ناامیدیش را هم
مثل شناسنامه و تقویم و دستمال و فندک و خودکارش
همراه خود به کوچه و بازار می‌برد
و ناامیدیش
آنقدر کوچک است که هرشب
در ازدخام می‌کده گم می‌شود.

و خواهرم که دوست گل‌ها بود

و حرف‌های ساده‌ی قلبش را
وقتی که مادر او را می‌زد
به جمع مهر بان و ساکت آنها می‌برد
و گاه‌گاه خانواده‌ی ماهی‌ها را
به آفتاب و شیرینی مهمان می‌کرد...
او خانه‌اش در آنسوی شهر است
او در میان خانه‌ی مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
و زیر شاخه‌های درختان سیب مصنوعی
آوازه‌های مصنوعی می‌خواند
و بچه‌های طبیعی می‌سازد
او
هر وقت که به دیدن ما می‌آید
و گوشه‌های دامنش از فقر باغچه آلوده می‌شود
حمام ادکلن می‌گیرد

□ دلم برای باغچه میسوزد

او

هر وقت که به دیدن ما می آید
آبستن است.

حیات خانه‌ی ما تنهاست

حیات خانه‌ی ما تنهاست

تمام روز

از پشت در صدای تکه تکه شدن می آید

و منفجر شدن

همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هاشان بجای گل

خمپاره و مسلسل می کارند

همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشیشان

سرپوش می گذارند

و حوض‌های کاشی
بی آنکه خود بنخواهند
انبارهای مخفی باروتند
و بچه‌های کوچکی ما کیف‌های مدرسه‌شان را
از بمب‌های کوچک
پر کرده‌اند.
حیاط خانهای ما گیج است.

من از زمانی
که قلب خود را گم کرده است می‌ترسم
من از تصور بیهودگی اینهمه دست
و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت می‌ترسم
من مثل دانش‌آموزی

□ دلم برای باغچه میسوزد

که درس هندسه‌اش را
دیوانه‌وار دوست می‌دارد تنها هستم
و فکر میکنم که باغچه را می‌شود به بیمارستان برد
من فکر می‌کنم...
من فکر می‌کنم...
من فکر می‌کنم...
و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
و ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می‌شود.

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
من خواب یک ستاره‌ی قرمز دیده‌ام
و پلک چشم می‌پیزد
و کفش‌هایم می‌جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
من خواب يك ستاره‌ی قرمز دیده‌ام
و پلك چشمم هی می‌پرد
و کفش‌هایم هی جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره‌ی قرمز را

وقتی که خواب نبودم دیده‌ام

کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی دیگر

کسی بهتر

کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی

نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست

و مثل آنکسیست که باید باشد

و قدش از درخت‌های خانه‌ی معمار هم بلندتر است

و صورتش

از صورت امام زمان هم روشنتر

و از برادر سید جواد هم

که رفته است

و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد

و از خود خود سید جواد هم که تمام اتاق‌های منزل ما

مال اوست نمیترسد

و اسمش آنچنانکه مادر

در اول نماز و در آخر نماز صدایش میکند

یا قاضی القضاات است

یا حاجت الحاجات است

و میتواند

تمام حرف های سخت کتاب کلاس سوم را

با چشم های بسته بخواند

و میتواند حتی هزار را

بی آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد

و میتواند از مغازه ی سیدجواد، هرچقدر که لازم دارد،

جنس نسیه بگیرد

و میتواند کاری کند که لامپ «الله»

که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود.

دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان

روشن شود

آخ....

چقدر روشنی خوبست

چقدر روشنی خوبست

و من چقدر دلم میخواهد

که یحیی

يك چارچرخه داشته باشد

و يك چراغ زنبوری

و من چقدر دلم میخواهد

که روی چارچرخه‌ی یحیی میان هندوانه‌ها

فریزرها

بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم

آخ....

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مزه‌ی پپسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست
و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم می‌آید
و من چقدر دلم می‌خواهد
که گیس دختر سیدجواد را بکشم

چرا من اینهمه کوچك هستم
که در خیابان‌ها گم میشوم
چرا پدر که اینهمه کوچك نیست
و در خیابانها هم گم نمیشود
کاری نمیکند که آنکسی که بخواب من آمده‌ست، روز
آمدنش را جلو بیاندازد

و مردم محله کشتارگاه
که خاک باغچه‌هاشان هم خون‌نیست

و آب حوض هاشان هم خون نیست
و تخت کفش هاشان هم خون نیست
چرا کاری نمیکنند
چرا کاری نمیکنند

چقدر آفتاب زمستان تنبل است

من پله های پشت بام را جارو کرده ام
و شیشه های پنجره را هم شسته ام
چرا پدر فقط باید
در خواب، خواب ببیند

من پله های پشت بام را جارو کرده ام

و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در
صدایش با ماست

کسی که آمدنش را

نمیشود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درختهای کهنه‌ی یحیی بچه کرده است

و روز به روز

بزرگت میشود، بزرگتر میشود
کسی از باران، از صدای شرشر باران، از میان پهن و پهن
گل‌های اطلسی

کسی از آسمان تو پخانه در شب آتش بازی می‌آید
و سفره را می‌اندازد
و نان را قسمت میکند
و پپسی را قسمت میکند
و باغ ملی را قسمت میکند
و شربت سیاه سرفه را قسمت میکند
و روز اسم نویسی را قسمت میکند
و نمره‌ی مریضخانه را قسمت میکند
و چکمه‌های لاستیکی را قسمت میکند
و سینمای فردین را قسمت میکند

درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت میکند
و هرچه را که باد کرده باشد قسمت میکند
و سهم ما را هم میدهد
من خواب دیده‌ام...

کامران را به یاد

۹

قنهای صد است که می ماند

چرا توقف کنم ، چرا ؟
پرنده ها به جستجوی جانب آبی رفته اند
افق عمودی است
افق عمودی است و حرکت : فواره وار
و در حدود بینش
سیاره های نورانی میچرخند
زمین در ارتفاع به تکرار میرسد
و چاه های هوایی
به نقب های رابطه تبدیل میشوند
و روز وسعتی است
که در مغیله ی تنگ کرم روزنامه نمیکنجد.

تنها صداست که می‌ماند

چرا توقف کنم، چرا؟
پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند
افق عمودی است
افق عمودی است و حرکت: فواره‌وار
و در حدود بینش
سیاره‌های نورانی می‌چرخند

زمین در ارتفاع به تکرار میرسد
و چاههای هوایی
به نقب‌های رابطه تبدیل میشوند
و روز وسعتی است
که در مخیله‌ی تنگ کرم روزنامه نمیگنجد

چرا توقف کنم؟
راه از میان مویرک‌های حیات میگذرد
کیفیت محیط کشتی زهدان ماه
سلول‌های فاسد را خواهد کشت
و در فضای شیمیائی بعد از طلوع
تنها صداست
صدا که جذب ذره‌های زمان خواهد شد

□ تنها صداست که مرماند...

چرا توقف کنم؟

چه میتواند باشد مرداب
چه میتواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فساد
افکار سردخانه را جنازه‌های بادکرده رقم میزنند.

نامرد، در سیاهی

فقدان مردیش را پنهان کرده است

و سوسك... آه

وقتی که سوسك سخن می‌گوید.

چرا توقف کنم؟

همکاری حروف سربی بیهوده‌ست.

همکاری حروف سربی

اندیشه‌ی حقیر را نجات نخواهد داد.

من از سلاله‌ی درختانم
تنفس هوای مانده ملولم میکند
پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را بخاطر
بسپارم

نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن
به اصل روشن خورشید
و ریختن به شعور نور
طبیعی است
که آسیاب‌های بادی میپوسند
چرا توقف کنم؟
من خوشه‌های نارس گندم را

به زیر پستان میگیرم
و شیر می‌دهم

صدا، صدا، تنها صدا
صدای خواهش شغاب آب به جاری شدن
صدای ریزش نور ستاره بر جدار مادگی خاک
صدای انعقاد نطفه‌ی معنی
و بسط ذهن مشترك عشق
صدا، صدا، صدا، تنها صداست که میماند

در سرزمین قدکوتاهان
معیارهای سنجش

همیشه برمدار صفر سفر کرده‌اند

چرا توقف کنم؟

من از عناصر چهارگانه اطاعت میکنم

و کار تدوین نظامنامه‌ی قلبم

کار حکومت محلی کوران نیست

مرا به زوزه‌ی دراز توحش

در عضو جنسی حیوان چکار

مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی چکار

مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متمهد کرده است

تبار خونی گل‌ها میدانید؟



پرفده مردنی است

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به ایوان میروم و انگشتانم را
بر پوست کشیده‌ی شب می کشم .

بروزیدنی و بنیاد
بزرگ و برتری است

دلم ز صفت است
دم ز صفت است
- اران در دم دانستیم را
پرورش کشیدند و شکستیم
چنانغ های رابطه تا در مطلق
چنانغ می رابطه تا در مکتب

کسی هر چه است با
سوزنی نگراند کرد
کسی مرا به سوزنی تعبیر می تواند کرد

پرنده مردنی است

دلم گرفته است

دلم گرفته است

به ایوان میروم و انگشتانم را
بر پوست کشیده‌ی شب میکشم

چراغ‌های رابطه تاریکند
چراغ‌های رابطه تاریکند

کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسیار
پرنده مردنی‌ست

در انتشارات مروارید :

از فروغ فرخزاد

دیوان فروغ فرخزاد

تولد دی دیگر

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

گزینۀ اشعار فروغ فرخزاد

جاودانه زیستن، در اوج ماندن

در غروبی ابدی

از نیما تا بعد (برگزیده‌ای از شعر امروز ایران)

به انتخاب فروغ فرخزاد و به اهتمام مجید روشنگر

نگاهی به شعر فروغ فرخزاد (دکتر سیروس شمیسا)

از احمد شاملو

قطعه‌نامه

باغ آینه

آیدا: درخت و خنجر و خاطره

دشمنه در دیس

گزینۀ اشعار

حافظ شیراز

درها و دیوار بزرگ چین

(مجموعه قصه، مقامه، زندگی‌نامه، نمایش‌نامه و فیلم‌نامه)

از مهدی اخوان ثالث (م. امید)

زمستان

از این اوستا

ارغنون

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

گزینۀ اشعار

نگاهی به شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید) عبدالعلی دستغیب

دیوان اشعار فروغ فرخزاد

(۱۳۴۵-۱۳۱۳)

این دیوان مجموعه اشعار فروغ را که در فاصله سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۵ در پنج دفتر با نامهای اسیر، دیوار، عصیان، تولدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد منتشر شده‌اند، در بردارد. در سرآغاز دیوان، زندگینامه مفصلی از فروغ قرار گرفته که خواننده را با فراز و نشیب‌های زندگانی او که سراسر شعر و اندیشه بوده آشنا می‌سازد.

جاودانه زیستن در اوج ماندن

به کوشش دکتر بهروز جلالی

«جاودانه زیستن...» در سه بخش فراهم آمده است:

بخش اول، شامل کلیه آثار منثور فروغ فرخزاد، اعم از مصاحبه‌ها، مقالات، نامه‌ها و خاطره‌نگاری‌های اوست. در این بخش بسیاری از اندیشه‌های شاعرانه فروغ در جای جای نثر روشن او خود را می‌نمایاند. همچنین در نامه‌ها و خاطره‌نگاری‌های او می‌توان دنیای اندیشگی او را بازشناخت. بخش دوم کتاب به مقالاتی که از دیرباز تا کنون درباره فروغ و هنر شاعری او نوشته شده اختصاص یافته است. در این بخش مقالاتی درج گردیده که می‌تواند گوشه‌ای از هنر شاعری و یا زندگانی شاعر را روشن سازد. بخش سوم کتاب به سروده‌های شاعران معاصر درباره فروغ اختصاص یافته و کوشش شده تا مجموعه کاملی از مرثیه‌ها و ستایشهای شاعران معاصر درباره افول زندگانی فروغ شعر معاصر در این بخش درج گردد.

در غروبی ابدی

به کوشش دکتر بهروز جلالی

... از زمان انتشار کتاب جاودانه زیستن... برخی از خوانندگان و دوستداران اشعار فروغ خواهان آن شدند، تا مجموعه آثار منثور فروغ با افزوده‌هایی نسبت به آنچه در کتاب «جاودانه زیستن...» آمده در این کتاب فراهم گردد. در این کتاب زندگینامه مفصل فروغ، نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ آورده شده است.

عاشق‌تر از همیشه بخوان

سیمین بهبهانی

این کتاب برگزیدهٔ غزل‌های سیمین بهبهانی است که به شکل و شیوهٔ سنتی سروده شده است. دوستداران شعر، این شاعر را با این غزلها شناخته‌اند. سیمین بهبهانی آثار این مجموعه را از میان هفت دفتر شعر خود برگزیده است تا دستیابی به بهترین غزل‌هایش برای خواستاران اشعار او آسان‌تر باشد.

به سراغ من اگر می‌آیید

منصور نوربخش

نگرشی است بر هشت دفتر از اشعار سهراب سپهری که در آن سیر تکاملی هنر شاعری و اندیشگی شاعر به خواننده نشان داده می‌شود. در فصلی از این کتاب مهمترین نظراتی که تاکنون از سوی کسانی چون دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر شفیع کدکنی، دکتر زرین‌کوب، دکتر سیمین دانشور، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و داریوش آشوری... دربارهٔ شعر و اندیشه سپهری بیان شده، آمده است تا خواننده با سیر نظریات «سپهری‌شناسی» دیگران نیز آشنا گردد.

درها و دیوار بزرگ چین / نوشته‌های کوتاه

احمد شاملو

نثر شاملو موسیقی روانی است که باید پیش رو داشت و از خواندنش لذت برد. - در چیز نابکاری است... من بارها دربارهٔ آن فکر کرده‌ام. فقط به احتمال و بیشتر از آن با یقین به وجود در است که آدم گرد منطقه محصور می‌گردد... اگر پای در میان نبود دیوارها به خوبی می‌توانستند معنی بُن بست... ... باید اعتراف کرد که درها این چنین معنی یک طرفه و کاملی را از دیوارها سلب کرده‌اند از درها و دیوار...

نگاهی به شعر نیما

محمود فلکی

-نوسانات متنوع اجتماعی و روانی بسیاری سبب شد تا انسان اندیشمندی چون نیما، به جهان پیرامون و به درون خود با چشم دیگری بنگرد. و...
این کتاب مهمترین عرصه نوآوری نیما را در نگاهی تازه، بیانی دیگر، تحوّل در زبان و آهنگی دیگر جستجو کرده و تفسیرهای نوینی از شعرهای؛ ری، راه، منظومه مانلی و پادشاه فتح را بدست می‌دهد.
- در آخر کتاب، جهت آشنایی بیشتر با شعر آزاد نیما، و ارزشیابی نوآوری در شعر او و نشان دادن شعریت شعرش بیست شعر کوتاه او را مطالعه می‌کنیم.

نگاهی به شعر فروغ فرخزاد

دکتر سیروس شمیسا

در این کتاب، برخی از برجسته‌ترین اشعار فروغ فرخزاد سطر به سطر معنی شده و مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین سببل‌ها و مضامین عمده شعر فروغ و لغات پُر کاربرد او در نمونه‌های متعدد مورد بحث و تفسیر قرار گرفته است. از دیگر بخش‌های کتاب، مقایسه‌ای است بین شعرهای فروغ و سهراب سپهری. در این جستجوها و بررسی‌ها علاوه بر متن خود اشعار، از مصاحبه‌ها، نامه‌ها و خاطرات فروغ نیز استفاده شده است.

نگاهی به شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید)

عبدالعلی دستغیب

«شعر حاصل لحظه‌های بی‌تابی شاعر است، زمانی که پرتوی از شهود در درونش می‌درخشد».

(م. امید)

م. امید، شاعری است که با بهره‌گیری از ارثیه ادب گرانسنگ پارسی و درک ضرورت‌های امروزی با مهارت از تنگنای کهنه و نو بیرون آمده. در این کتاب، زندگانی و آثار، نظر اخوان درباره شعر و شاعری، اسلوب شعر اخوان، اندیشه‌های اخوان همراه با تفسیر و توضیح شعرهای آخر شاهنامه، چاووشی، قصه شهر سنگستان، آن‌گاه پس از تُندر، مرد و مرکب ... مورد بررسی قرار گرفته است.

طنزآوران امروز ایران / ۵۱ داستان طنز از ۴۰ نویسنده

عمران صلاحی

هر گردویی گرد است، اما هر گردی گردو نیست. هر طنزی هم خنده‌دار است، اما هر نوشته‌ای طنز نیست.

— بعضی‌ها رویشان نمی‌شود قیمت پشت جلد کتاب را نگاه کنند، اما اگر در پشت جلد نوشته‌ای باشد، به بهانه خواندن آن، می‌توانند زیرچشمی نگاهی به قیمت کتاب بیندازند...

... حالا می‌توانید یواشکی آن کاری را که اول عرض کردیم، انجام دهید.

یک لب و هزار خنده

عمران صلاحی

«یک لب و هزار خنده»، در واقع ادامه «طنزآوران امروز ایران» است و به همان شیوه تنظیم شده، اما برای خود، کتاب مستقلی است. یعنی در حالی که مربوط به «طنزآوران...» می‌شود، هیچ ربطی به آن ندارد! زیرا افرادی که در این کتاب آمده‌اند، هیچ ربطی به آن ندارند! زیرا افرادی که در این کتاب آمده‌اند، هیچ یک در چاپهای مختلف «طنزآوران...» نیامده‌اند، غیر از یک نفر از طریق پارتی‌بازی!

در این کتاب هم آثاری از چهل طنزنویس معاصر آمده است و این آثار در قالبهای گوناگون ارائه شده، مانند داستان، نمایشنامه، مقاله، لطیفه، خاطره، نامه، روایت، سفرنامه و غیره. البته «و غیره» هم خودش یکی از قالبهای طنز است!

حالا حکایت ماست

عمران صلاحی

«حالا حکایت ماست»، منتخبی از نوشته‌های طنزآمیز عمران صلاحی است که از سال ۶۷ تا ۷۷ به مدت ده سال در مجله دنیای سخن به چاپ رسیده. معلوم نیست «حکایت خانه مبارکه» را آقای صلاحی اداره می‌کند یا آقای شکرچیان. چون بعضی وقتها اوضاع حسابی قاطی‌پاطی می‌شود!

معمولاً در تجدید چاپ بعضی از آثار می‌نویسند: «با تجدیدنظر و اضافات». آقای شکرچیان نوشته: «با تجدیدنظر و حذف اضافات!» و این کار به دو دلیل بوده است: یکی به دلیل شوری بیش از حد، و یکی هم به دلیل بی‌نمکی زیاد!

یک هفته با احمد شاملو

مهدی اخوان لنگرودی

روی صندلی چرخدار نشسته بود و مرد اتریشی حرکتش می داد. موهایش نقره‌ای بود. مثل شب‌های مهتابی که مهتاب نورش را به آب می ریزد. ... گفت:
- از هیچ شعاری شعر در نمی آید، اما وقتی شعر به ناز و عشوه‌گری کامل خودش دست پیدا کرد خواه و ناخواه به شعار تبدیل می شود.
- اگر ت مجال آن هست / که به آزادی / ناله‌ئی کنی / فریادی درافکن / و جانت را به تمامی / پشتوانه پرتاب آن کن
همه چیز به ویرانی کشیده می شود
سالیان دراز نمی بایست / دریافتن را / که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی ست /
که حضور انسان آبادانی ست.
- شاملو خسته بود

هنر عشق ورزیدن

اریک فروم، ترجمه پوری سلطانی

در این کتاب نشان داده شده که عشق احساسی نیست که هرکس بتواند به آسانی بدان گرفتار شود. خواننده متقاعد می شود که تمام کوششهای او برای عشق ورزیدن محکوم به شکست است، مگر آنکه خود با جدّ تمام برای تکامل تمامی شخصیت خویش بکوشد.
در این کتاب اندیشه‌های بسیاری مطرح شده که همه بر محور یک موضوع یعنی هنر عشق ورزیدن دور می زنند.

هیچکس کامل نیست

دکتر هندری وایزینگر، ترجمه پریچهر معتمدگرچی

این کتاب پیشنهادات عملی و سودمندی در زمینه بهبود روابط انسانی (که برای بیشتر مردم کار دشواری است) ارائه می دهد. خواندن این کتاب را به ویژه به کسانی که در روابط و مناسبات زناشویی خود مشکلاتی دارند، توصیه می کنم.
پدران و مادران، همسران ناراضی و خردگیر، مدیران، افراد عصبانی، کمال‌گرایان و آرزومندان روابط زناشویی بهتر، همه به این کتاب نیازمندند.
دکتر کلدن. استاد روانپزشکی دانشگاه کالیفرنیا

از انتشارات مروارید:

دیوان فروغ فرخزاد

تولدی دیگر

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

گزینه اشعار فروغ فرخزاد

جاودانه زیستن، در اوج ماندن

در غروبی ابدی

از نیما تا بعد (برگزیده‌ای از شعر امروز ایران)

به انتخاب فروغ فرخزاد و به اهتمام مجید روشنگر

دکتر سیروس شمیسا

نگاهی به شعر فروغ فرخزاد



انتشارات مروارید

شابک: ۵-۳۲-۶۰۲۶-۹۶۴

ISBN: 964-6026-43-5